

## کوبا

نه نمایندگی‌یی - به ناچار نه مالیاتی . نه میخانه‌یی - به ناچار نه مستی .  
نه خبری ، نه مؤسسه‌یی برای حمایت حقوق افراد ، نه هیچ چیزی در دکانها . اغلب  
نه هیچ آبی در لوله‌ها ، گاه به گاه ، نه هیچ برقی در سیمها . «لیبرالسم از هر نوع موقوفه  
نرمشیدن از هر نوع موقوفه!» (کاسترو). نه هیچ امید برای يك زندگی بهتر ، دست کم  
از ۱۰ سال پیش تا امروز .

اما ، در عوض ، نه گدایی ، نه بچه های پابرنه‌یی . نه روسپیگری ، نه بینوایی ،  
نه تبعیض نژادی . و تاکنون نه «ترور» واقعی .

دهمین سالگرد انقلاب (۱) ، و به باور داشت همگانی ، پایان دشوارترین سالها تا  
امروز . هر سال چیزها ، درست دور و بر بهبودی بوده است ؛ و هر سال بدتر شده . تقریبین  
هر چیزی را که بشود خرید جیره بندی است ، و تقریبین برای هر چیز باید صف کشید . احساسی  
هست از خستگی و افسردگی ، چنان که گویی ملت به مدت ده سال در جنگ بوده است .

هاوانا غم‌انگیزترین چشم‌انداز است - ژنده ، تهی ، پراز هیچی . «یورش انقلابی»  
ی سال پیش مانده ی دکاندارهای کوچک را بیکار کرد و پوشش جلوی دکانها درهمه‌ی خیابانها  
پایین آمده . دکانهان دولتی که مانده اند کالای اندکی برای فروش دارند . بسیاری از آنها  
اصولن چیزی ندارند . وارد فروشگاه‌های بزرگ میشوید که روزی پراز کالای خرازی بود  
و پراز خرده ریز ، و همانند صحنه‌یی در يك فیلم نمادین شده است ، فروشندگان پشت

ردیفهای «ویترین» ایستاده‌اند و هیچ ندارد شکر هوا . *انسانی و مطالعات فرهنگی*  
شماری از باشگاههای شبانه‌ی معروف تا سال گذشته مانده بود ، که آنها نیز با  
«یورش انقلابی» بسته شد . میخانه‌ها نیز همان زمان از میان رفت . قهوه‌خانه‌ها در گوشه‌ی  
کوچه و خیابان سرپا هستند تا شیره ی نیشکر یا يك جور نوشیدنی ی کوکا - گونه  
بفروشند . شاید ، يك روز ، احتمالان ، شورو تابشی سطحی پیرامون آنها به چشم میخورد .  
اکنون چولوتیره ، محل‌هایی پدید میسازند که آبگونه‌ها به درون ریخته شود چنان که مستراحهای  
عمومی محل‌هایی تا آبگونه‌ها از سوی دیگر بیرون ریخته شود .

پهلوی این قهوه‌خانه‌ها نیز ، وقتی خبر میرسد که ممکن است قهوه درست بشود ،  
صف میبندند . همه‌جا ، وقتی که شایع میشود کالایی به انبار رسیده ، صف‌ها تشکیل میگردد .  
در اولین گشتی که ، تاحدودی گیج - وار ، توی هاوانا زدم ، صف‌هایی دیدم ، زیادتر از صد  
نفر حتی برای نان) که گفته میشود کمبود ندارد) و سیگار (که دوتا در روز جیره بندی  
شده) صف کشیده بودند . مردم ساعت ۶ صبح برمیخیزند تا پیش از رفتن سرکار برای جیره‌ی  
خود صف یکشند . به دیگران پول میدهند تا جای آنها در صف بایستند .  
میتوانید جیره را در رستورانها نیز بخورید - اما برای این نیز باید صف کشید .



يك ساعت يا دو ساعت در گاه ساعت ۶ برخيزيد و پراي ذخيره كردن (نوبت) درصاف بايستند: دو يا سه ساعت هر گاه بي ذخيره ي نوبت بوديد . يك دوست كوبايي كه ميخاست مرا براي ناهار خوردن بيرون برد گفت كه تماسهائي (باكاركنان رستوران) دارد و ميتواند ترتيبى بدهد كه مافقط دو ساعت به جاي سه ساعت صبر كنيم . اما در جريان كار اين تلاش ناچيز هم به جايي نرسيد ؛ شايد كسي كه دوست من با او تماس داشت نگران درانديشه ي سر نوشت مردى بود در رستوران معروف ديگرى در هاوانا ، كه ، چنان كه گفته ميشد ، به خاطر اين نوع تبويض كشته شد . رستورانها در بيرون نشان نئون دارند ، و در درون روميزى و چراغهاي ملايم . آدم نميتواند از اين دريافت خود دارى كند كه ظرف دو سال ديگر مباينت خوردن با اصول اخلاقي كشف گردد و آنگاه رستورانها نيز بسته شود .

هاوانا ميرود كه نابسامان تر شود ، در اين باره ترديد نيست . بيشتر فرايندهاي عادى ي نوگرايى كه همچون هر «ارگانيسم» زنده ي ديگر ، از ويژگيهاي شهرهاست ، گويى از دهسال پيش باز ايستاده است . صدائى كوچكها صدائى اتوموبيلهاي امريكايى دهساله است به ناله ي جان كندن - اتاقها و گلگيرهاي از همپاشيده كه تلخ تلخ ميكنند ، موتورهاي فرسوده



که بنزین اندکمایه ی (۲) شوروی میشوند و با آغاز گیر (starter) های وامانده که تلاش میکنند زندگی را با چربزنیانی در کالبد موتورهای بدمنند که با هر جرقه‌ی سرخ می‌میرد.

این را که کنار بگذاریم، کوچه‌ها شکفت آرام است. هیچ چیز در هیچ کجا روی نمیدهد. نه، این دروغ است. چندین بار دوان به سوی پنجره‌ی اتاق مهمانخانه‌ام رفتم از آن که میشنیدم چیزی در بیرون روی میدهد. یکبار دوازده تا بارکش بود با پرچمهای سپرده به باد و بوقهای به صدا درآمده، که میان جاده‌ی بزرگ و تهی Malecon، به سوی کرانه‌ی اتلس پیش میرفتند و پر از تظاهر کنندگانی برای نمایش در پائین شهر. بار دیگر ۲۰ تراکتور تازه بود که با چراغهای جلوی روشن، به آیین رژه میرفتند؛ یکبار یک دسته تانک روی وسیله‌های ترابرد، یکبار یک اسواران از قایقهای دیدبانی دریائی که به خط شده بودند؛ یکبار هم تراکتوری که تخت روانی روشن شده را میان شب خالی با گروهی، از مردم که روی آن چا-چا-چا میکردند، میکشید...

هاوانا برای چیزهای دیگر ساخته شده بود. برای آسایش و سرگرمی زمینداران

۲ - low - octaned که octane آمیزه‌یی از کربن و هیدروژن باشد به تاشک BAH18 با نیروی کوبندگی فراوان (۰.۴)

بزرگ که هیچ گاه سرزمین نبودند، بورژوازی بی بزرگتر از آن که اقتصاد سرزمین بتواند تحملش کند، شماره‌های هنگفتی از امریکاییهای تبعید شده و دیدار کننده. ۴۰۰۰۰ روسی و پردازندگان به حرفه‌های گوناگون وابسته همانند پاندا، ساقط کنندگان جنین، درمان کنندگان بیماریهای آمیزشی، و عکس برداران هرزه گرا. اکنون که این جانهای شاد (!) رفته‌اند، شهر جامه‌ی خاب دور انداخته‌ی رامیماند، برپیکر لاغر و نزار پناهنده‌ی.

Vedado، جایی که مهمانخانه‌های بزرگ و بهترین سینماها در آن است، همانند بریده‌ی از مرکز شهری امریکائی ساخته شده؛ از پنجره‌ی اتاق من در اشکوب نوزدهم Riviera، يك مهمانخانه‌ی لوکس به شیوه‌ی امریکایی که درست يك سال پیش از انقلاب گشایش یافته، و به زودی پس از آن مصادره شده، خط آسمانی‌ی برجها همانند جنگلی متحجر به چشم می‌آید، پیوسته آفتاب بر آن تابیده و پیوسته تهی. اما شگفت است که خست، ترك شدگی و بوی ویژه و مداوم بنزین شوروی، بیشتر روس مینماید تا امریکایی.

در پایین شهر کهنه، پشت بندر، به یاد فروشنده‌ی جاروهای برقی Graham Green افتادم به نام Wormold که آشنای ما درهاوانا شده بود، که هر روز صبح از دکانش راه می‌افتاد تا در Wonder Bar به اتفاق دوستش کاکتیل رم و شکر ولیمو بنوشد... از میخانه اکنون تنها نشانه‌ی رنگ بریده‌ی مانده است روی پنجره‌های بسته... هر روز بچه‌های کوچک پشت سردختر ورملد، Millie، که از دیر به خانه باز می‌گشت، سوت می‌زدند اما اکنون نمیتوانم تصور کنم کسی در آن کوچک سوت بزند.

در مدتی که در کوبا بودم به Jose Yglesias امریکائی‌ی اسپانیایی زبان بر خوردم که *In the Fist of Revolution* را نوشته، تصویری دوستانه و زنده از زندگی‌ی روزانه در کوبا. به من گفت که وقتی در روزگار گذشته آدم با زنش توی کوچک عبور میکرد، روسبی‌ها کونش را نیشگان میکردند. و ناگهان - اووف! بر که می‌گشتی کله‌هاشان را عقب میانداختند و قاقاه می‌خندیدند.

کوبایی‌ها بسیار شهوی میمانند، خیلی از آنها چنین میگفتند. میگفتند هنوز Posadas درهاوانا هست، جایی که اجفت‌ها میتوانند اتاقی را برای يك ساعت اجاره کنند. برای گروه‌های کارگر داوطلب که در آخر هفته به صحرا می‌روند و نیشگر می‌برند، جنگلهای انبوه نیشگر نقشی مشابه دارد. لیکن رواداری رسمی درست در پس این امر متوقف میشود. سال گذشته گروهی از «هیپی‌های»، مودراز که بیرون مهمانخانه کاپری دیدار داشتند گرفتار شدند و برای بریدن نیشگر به Camaguey فرستادندشان. میگفتند که اینها سازمانی برای خوشگذرانی‌ی دریا نوردان بیگانه برپا میکرده‌اند، اما برداشت من این بود که موی دراز گناه بزرگان بود.

همجنس گراه هنوز دیدارگاه سنت آمیز خودشان را در Neptuno و... دارند، اما چند نفر را در مقام رسمی دیدم داوطلبانه بیزاریشان را از همجنس گرایی اعلام کردند. شبی يك دانشمندی جوان دبیرستانی را دیدم که خیلی جدی بود، و گفت گمان میکند همجنسگراست. این احتمال برای او اندوهبار بود. گفت که اکنون در کوبا پست‌تر از جانور شناخته میشوند. چندین بار کوشیده بود خودکشی کند؛ دلش می‌خواست هنگام زادن مرده بود.

گاه گاهی به هنگام غروب، وقتی که فرورفتن استوایی نارنج رنگ خورشید بر جها و نخلهای باشکوه و دادو را به پیکره‌های یکپارچه سیاه بدل میکرد و وفق گرم زشتی هارا میپوشاند، احساس تردید آمیز من در باره‌ی آنجا گویی ناجور مینمود. کوجه‌ها از جفتهای جوان آراسته پرمیشد که گردش میکردند، پاکیزه عشق میباختند و در تاریکی میخندیدند. آدم میتوانست به آسودگی قدم بزند و اطمینان داشته باشد که جیبش را نمیبرند، دچار چاقو کش نمیشود و چماق پلیس روی سرش فرود نمیآید.

بسیار خوب، در کوبا کمبود (خوراکی) وصفها وجود داشت. اما آیا در حقیقت کسی را دیدم که به خوبی تغذیه نشده یا پاکیزه نپوشیده باشد. فقط یک آدم تک را؟ و آیا این در یکی از واپسمانده ترین کشورهای جهان شگرف نیست؟ در حقیقت آیا من در هیچ کشور دارنده یا نداری قبلن رفته بودم که بتوانم چنان حرفی بزنم. امریکا که قطعاً نه-نه روسیه-نه بریتانیا.

در هر حال همین که از هاوانا بیرون بروی زندگی آنقدر هم بد نیست؛ دشت و روستا هرگز غنی نبوده است. «کشتزارهای مردم» میگویند نارسا و بیزار کننده است، (هر چند یکی از کارشناسان کشاورزی ییگانه، که بامن گفتگو کرد؛ اطمینان داشت و ساعت آنها سر انجام نتایج مطلوب را به بار میآورد) و تولید شکر که بیش از ۸۰ درصد صادرات کوبا را پدید میکند، هنوز کمتر از میزان پیش از انقلاب در نظر گرفته میشود. کشور با کمک‌های کلان شوری سر پا نگاه داشته میشود. اما، بی تردید، این تنگدستان روستایی هستند که از انقلاب سود گرفته‌اند. دولت مدرسه‌ها و مؤسسه‌های پزشکی بر پا کرده و آموزگاران و پزشکان را و داشته به روستا بروند و آنها را بگردانند. برای برندگان نیشکر و کارگران کارخانه های قند، که فقط در دو ماهه‌ی خرمین برداری نیشکر، کار داشتند. کار و استخدام سالانه آورده است. برای شمار بسیار بزرگی از دهقانان فقیر که زمینداران غایب باشکنجه از آنان بهره‌ی مالکانه میگرفتند و باترس اخراج از زمین زندگی میکرد، آسایش و تامینی تردیدناپذیر آورده است.

هیات انگلیسی (عنوانی که از سوی Minrex وزیر دروا بط خارجی رسمن در اسناد به من داده شده بود) از یک سر جزیره تاسر دیگر آن باشیوه بی‌خاص سفر می‌کرد؛ به دانندگی‌ی راننده، با همراهی مترجم-راهنما از سوی مینرکس و در یک کادیلاک ۱۹۵۹ بزرگ سیاه. من احساس خوبی نسبت به این (کادیلاک) نداشتم. هنگامی که Iglesias در ۱۹۶۶ برای نوشتن کتابش اینجا آمده بود، به سادگی با یک اتوبوس به Oriente رفته بود؛ اما پس از دیدن صفهای اتوبوس در ایستگاه اتوبوس هاوانا سست شدم. و چون ایگلزیاس را در متل Santa Clara دیدم که از کاماگوای... با کادیلاک بزرگ سیاه مینرکس بازگشته بود احساس بهتری پیدا کردم. میگفت اکنون باید با اتوموبیل دولتی گردش کنی، اتوبوس سوار شدن غیر ممکن شده.

راهنمای من Carlos Sanchez مردی خابالود و دوست داشتنی بود، خیلی صریح‌تر و مثبت‌تر از همکارهای مختلف شوروی که به آنها برخورد کرده بودم... (پس از چند روز چنان خودمانی شدیم که «تو» خطابش میکردم. (خوب همین کارخانه شکر را به چند نمایندگی دیگر نشان داده‌ی؟ فقط به شش تا. خوب، پس اشکالی ندارد.)

مجسم کنید ، ما واقعن چه اندازه مضحك بوده بيم ، توی كاديلاك كهنه مان پچ پچ كنان عقب وجلو ميرفتيم ، از پشت پنجره های اتوموبيل كه با برق ، كار ميكرد مشتاقانه به دشت وصحرای پيمایش ناپذير خيره ميشديم و كوشش داشتيم راهنماها را با سئوالهای يكنواخت غافلگير گردانيم . در هر قصبه نمايندگان محلی ی ICAP ( انجمن كوبایی دوستی با مردم ) پيشبار ميايند و خوشامد ميگويند و شما رادريكي از زيباترين متل های تازه يا مراكز جهانگردی كه دولت ميسازد جاميدهند . يك كوبای ویژه و اختصاصی كه سراسر از آن خودشان است ، كه از هيأتهاى خارجى ، مشاوران و مهندسان خارجى ، بازرگانان خارجى وجفتهاى كوبائی كه ماه عسل را ميگذرانند ، پر شده .

در اين جاها ، به خدا قسم ، Bar هم دارند ، پيشگران بانيمتنه های سفيد كنار هرمهایی از بطری های روشن شده ، همانند كاركنان شيطان پيشاپيش شعله های جهنم ، تا برای هيأتهاى بيگانه و كاكيتيل روم ، شكر و آب ليمو ، درست كنند يا يك بسته ي كامل سيگار به آنها بفروشند . شمار قابل ملاحظه ي خوراك در اين رستورانها يافت ميشود باچيزهای بسيار جزئی مثل كره (تنها در دكانها برای كودكان) و پنير (كه اصلن در بازار نيست) كه به رايگان میدهند ؛ و كباب كه در اندازه های امريكايی میدهند - شايد نيم پونء هر بار ، برابر جيره ي يك هفته .

به اين ترتيب ما به غرب رانديم و از كوههای Pinar del Rio كه ستيغهای كله قندی آبی داشتند و دورشان را نخلهای شكوه مند بلند گرفته بود ... گذشتيم و به خاور ؛ از ميان دشتهای مسطح نيشكر كهها گواي كه مردان گواوارا پابرهنه خود را به گل كشيدند تا سرانجام از Orient بيرون آيند و يورش به ساتا كلارا جنگ را پايان بخشند ... بادهای متراكم استوایی ی اقيانوس اتلس از اينجا به خشکی ميريزد . بازاها بيپايان در باد چرخ ميخورند و هنگام نزديك شدن باران در ميان گردبادهای ملایم دسته دسته ميشوند . كنار هر گاو كه ميچرد ... پرنده ي مراقبت ميكند ، در انتظار كرمی كه پيدا شود . دهقانان پياده يا بر پشت اسبها ميگذرند ، دست روی كمر ، كلاه حصيری روی پشت سر ، سيگار در دهان . از رادیوی اتوموبيل موسیقی مخلوط و مداومی از پيوند go-go ، ye-ye و چا-چا-چا به گوش ميخورد ... ياره يي تكه ها همراه كلمه هایی كه كارلوس ميگويد ترغيب مبارزه ي انقلابی مسلح در بليوياسبت ...

ايده های بزرگ اساسی ، پاك و افسانه يی ، همچون ابرهای استوایی بر كوبا سايه افكنده است . يك روز كاسترو ميگويد پول را بر خاھند انداخت . هم اكنون كاربرد آن به شدت كاهش يافته است . هيچ گونه مالياتی وجود ندارد و ميان سازمانهای دولتی هيچ گونه رابطه ي پولی . بيشتر خدمات عمومی ارزان است و شماری رايگان . برای خانه هایی كه از ۱۹۴۵ به بعد ساخته شده هيچ كرايه گرفته نميشود ، و كرايه های اندك كه از خانه های كهنه گرفته ميشود در ۱۹۷۰ ، از ميان ميرود .

قانون اساسی ، كمينه دستمزدی برابر ۸۵ Peso در ماه و بيشينه يی برابر ۴۵۰ پسو مقرر مينمايد (برای پسو شايد همان ارزش نگاهداری كه ميشود برای دلار) اما احتياهمين اختلاف نسبتن كوچك چنان كه به نظر ميايد حائز اهميت نيست ؛ از آن كه تقريبن هر چيز را كه هنوز ميتوان با پول خريد جيره بندي کرده اند ؛ خوراك ، نوشابه ، لباس ، بنزين ، كالاهاى برقی ،

اسباب بازی، سیگارهای معروفتر، پولهای مردم آزاد است. مردم شهرها میگویند به روستا بروند و خوراکی را مستقیم از دهقانان بخرند و جیره‌ها را کامل گردانند. این از لحاظ فنی غیر قانونی است ولی هرگاه اجناس خریداری به آن اندازه نباشد که نوعی توزیع یا فروش را امکانپذیر گرداند، از آن چشم میپوشند. اما دهقانان از پذیرفتن پول در برابر کالای خود پیوسته نیز اتر میشوند... بسته‌های اسکناس قتلود در دستشان هست که نمیتوانند خرجش کنند و روی معاوضه اصرار میورزند.

از جهت دیگر مبادله‌ی اجتماعی هم، پول ارتباط مستقیم و زی‌دی با کار ندارد. کوبا فکر انگیزه‌های مادی را مردود می‌شناسد زیرا پست کننده است و به روستا به‌خاری مینگرد که آنها را به کار گرفته‌اند. (کارلس جدن اظهار کرد که یوگسلاوی در حد و یک مورد کلاسیک سرمایه‌داری، شناخته میشود.) ایمان که از راه اندرزگویی پشتیبانی گردد، گویی، شیوه‌ی کوبایی است و هرگاه این شیوه بانساکامی روبرو گردد ادگاههای کارگری - دادگاههایی از کارگران که میتواند به کسر حقوق، انتقال و تعلیقی با دوماه رای دهد.

«استانده»ی کار - هفته در کوبا ۴۸ ساعت است، لیکن شمارهای بزرگ کارگران دارطلب کار اضافی بیمزد میشوند: گاهی دوساعت دیگر در روز، در موارد خاص تا چهار ساعت. همچنین داوطلب میشوند که ساعات بیکاری را به انجام وظایف نظامی بیمزد پردازند و روزهای تعطیل را به کار کشاورزی بیمزد.

تصمیم به کار اضافی رایگان پیوسته، گویی، به اتفاق آراء گرفته میشود؛ در روزهایی که من آنجا بودم همه‌ی ۵۹۶۱۰ کارگر صنایع سبک کوبا به اتفاق آراء واو دطلبانه دستمزد کار اضافی را ملنی کردند...

ماموران حزبی محلی از بالا فشار میاورند که نتایجی به دست آورند و نتایج باید به تعداد ساعت کار انجام شده بیان گردد. من اغلب این دریافت را داشتم که سعی و تلاشی که در هر چیز به کار میرود خود به خود حائز اهمیت است - مهمتر از نتیجه‌ی که به بار میآورد...

اما این که شرکت شهرنشینان در کارهای روستایی برای روستا یا برای کشور مفید است، مشکوک به نظر میرسد... برندهای پیشگرمی که از شهر میآید نی‌ها را خیلی بلند قطع میکند و قسمتی را که شکر زیادتر دارد در زمین باقی میگذارد، یا... هنگامی که آنان پایان هفته را به کار بیمزد اضافی میپردازند دوشنبه کار نمیکنند تا نیروی ازدست رفته را باز یابند...

من سئوالی کردم از شورای مرکزی برنامه‌گذاری در باره‌ی سودی که کارداوطلبانه عاید اقتصاد کشور ساخته بود که نتوانستم پاسخی دریافت بدارم. ممکن است هیچگاه کسی به محاسبه‌ی آن نپرداخته باشد. به‌من گفته میشد که ارزش نیروی کار برای برنامه‌های تازه به ندرت تخمین زده میشود. از کارلس پرسیدم آیا روشهایی از این گونه واقعن به بهره‌دهی میانجامید؟ کارلس گفت که اندیشه‌ی من در وضع اقتصادهای بسیار پیشرفته بررسی میکند. در اقتصادی همانند اقتصاد کوبا، تولید خالص است که به حساب میآید نه بهره‌دهی یا ظرمیت تولید؛ و به‌هر حال مفهوم این کار اضافی، زیادتر، رویه‌ی سیاسی است که به وسیله‌ی آن بیان میشد.

ممکن است چنین باشد. لیکن زمانی که دولت میتواند در حد کار فرما به استفاده از کاررایگان (ویا ظاهرن رایگان) ادامه دهد، دشوار است که انگیزه‌های اقتصادی آن را برای سود جویی

بشناسیم یا بدانیم فرجام آن، فرجام ساعات بیشتر و بیشتر کار چیست. پول البته خداوندگار بدیست ولی چنین مینماید که بدتر از آنهمه کن است وجودیابد.

قدرت در بریتانیا اغلب به نحوی تحمل ناپذیر دور و غیر شخصی است، که نظم، امداد، مجازات و ترمیم را چنان که گویی از جهانی دیگر اداره مینماید. در کوبا قدرت در همسایگی یاسرپیچ، زندگی میکند و یا در اشکوب همکف؛ در C.D.R. کمیته‌ی دفاع از جمهوری. این کمیته‌ها که همه‌جا حاضرند، در نقش ناظری که بازدید میکند عمل مینمایند. آیا درست یک برادر بزرگ رسمی هستند، دیکتاتوری پرولتاریا که به دیکتاتوری همسایه‌ی هر فرد کاهش یافته است؟ یا این که نوعی مشارکت و مسئولیت گروهی را اعمال میکنند که جامعه‌ی خود را چنان آشکارا فاقد آن است؟

هر پاره‌ی در شهر، هر گروه از خانه‌های روستایی CDR خودش را دارد. هر یک از ساکنان پاره‌ها میتواند وارد کمیته شود، چیزی بیشتر از چهار یک جمعیت کوبا وابسته‌ی این جنبش است، با سلسله مراتبی که به یک هیات رئیسه‌ی ملی میرسد و از طرف حزب بر گزیده میگردد. کار کرد کمیته‌ها این است که در حد رابطه‌ی میان دولت و افراد عمل نمایند. دولت خون میخواهد، با آهن کهنه، بطری‌ی خالی؛ کمیته‌ی محلی آنها را گرد میآورد. دولت میخواهد همه‌ی افراد، حتماً خانم Hernandez پیر در شماره‌ی ۱۴، از ستمگریهای ایمبریالیزم امریکا در وی یتنام آگاه شود یا... کمیته‌ی میننگی بر پا میکند و مطلب را به آنها میگوید، شبها کمیته از خانه‌ها نگاهبانی میکند، مراقبتی انقلابی علیه خرابکاران ضد انقلابی اعمال مینماید، و هر نوع فعالیت مشکوک را به اداره‌ی پلیس و وزارت کشور گزارش مینماید.

وقتی آقا و خانم Bermudez، در اتاق بالای سر آرایشگر، تقاضای جای بیشتری برای زندگی میکنند، همسایگان آنها که در کمیته هستند از خانه‌ی آنها بازدید میکنند تا بدانند وضع خانه‌ی آنها چه اندازه بد است. وقتی آقای مارتینز تقاضا میکند به فرزندش در کشورهای متحد پیوندند، دوستان خویش در کمیته به خانه‌اش میایند و یک صورت دقیق از اموال او بر میدارند تا او فرصتی برای بذل و بخشش، قبل از این که دولت در موقع عزیمت اموالش را مصادره نماید، به دست نیاورد. هنگامی که ردریکو داماد خانم هر ناندز، یک پاره گوشت خوک به طور قاچاق از روستا به خانه میآورد، این رئیس کمیته‌ی محلی است که هر دوی آنها را به فروش میرساند...

نه تنها ممکن است کسی از سوی همسایگان خود متهم شود، از طرف آنها محاکمه هم میگردد. بیشتر جرائم کوچک اکنون در دادگاههای مردم دادرسی میشود، دادگاههای غیر رسمی که شامگاه اجلاس میکنند، هر یک با سه نفر از شهروندان محل که یک رشته‌ی تعلیماتی ی پنج هفته‌ی را گذرانده‌اند، و میتوانند مجازاتهایی از اندر ز گویی تا بازداشت در خانه یا کارگاه تا شش ماه اعمال نمایند.

به جرمهای بزرگتر هنوز در دادگاههای سابق که قضات حرفه‌ی آنها را همانند پیش از انقلاب اداره میکنند رسیدگی میشود، اما در وزارت دادگستری به من گفتند تصمیم دارند دادگاههای مردم را در سطحی بالاتر به موقع جانشین این دادگاهها بسازند: افزون



بر این‌ها دادگاههای انقلابی گاه به گاه برای رسیدگی به جنایتهای معین که ماهیتی ضد انقلابی دارند ویرانگری، سودجویی از پولهای عمومی، دزدی که در یکتاش انجام شده باشد، و جز آن - اجلاس میکنند و با دافراهی زیادتر از سی سال حبس یا مرگ میدهند.

يك روز شامگاه در يك دادگاه مردم در شهر کاماگوای شرکت کردم: دادگاه در باشگاه تفریحی کارگران تشکیل میشد؛ میز قضات در محل ارکستر قرار داده بودند... کارلس، مترجم - راهنما، و من يك ربع زود تر از آغاز محاکمه آنجا رسیدیم ولی پیشاپیش بهترین محل - يك ردیف صندلیهای فلزی شکسته - را زنها گرفته بودند که پیدا بود همه باهم آشنایند و گویی هر شب که دادگاه برپاست آنجا میآیند...

قضات، یکی یکی، رسیدند... پنج نفر بودند - یکی کارمند موسسه‌ی شیر، مردی که نزد مقامات محلی کار میکرد، عضوی از وزارت بازرگانی خارجی و دو نفر کارکنان راه آهن - هر چند فقط سه نفر از پنج نفر در هر محاکمه شرکت میکردند، به نوبت رئیس و منشی...

سر انجام همه‌ی آنها به اتاق قضات رفتند... مردی از محل ارکستر بالا رفت و پنج استکان فلزی و يك تنگ نارنجی رنگ پلاستیک آب روی میز قضات گذارد. یکی از دو مردی که روی صندلیهای جلوی قضات لم داده بودند - ظاهر از نظامیها - فریاد کشید و برپا، و سه نفر قضات روی سکوی ارکستر آمدند.

رئیس اولین دادرسی، عضو وزارت بازرگانی خارجی بود. مردی با موهای حنایی و به چهره قابل اعتماد... در يك پیراهن آبی كمرنگ بایقه‌ی باز. رو بروی میز قضات دو صندلی خالی انتظار میکشید. با دستور رئیس، شاکی، جوان چابکی با آنچه که پاپوش متداول جوانهای کاری به نظر میآید، پوتینهای سربازی با بندهایی به اندازه بند کفش، و متهم مردی در سالهای شست با اندامهای استوار، موی خاکستری و چهره‌ی بی‌درهم کشیده صندلیها را پر کردند. رئیس با رسمیتی که شکفت با پیراهن یقه باز او ناسازگار مینمود از متهم پرسید آیا به شایستگی قضات ایرادی دارد یا کسی از او دفاع مینماید... آنگاه منشی با تشریفاتى همچنان، اتهام را قرائت کرد: متهم شاکی را به قتل تهدید کرده بود.

شاکی و متهم آنگاه به نوبت، جلوی میز قضات ایستادند و در حالی که دستها را پشت سر نگاه میداشتند و اجازه نداشتند با آن اشارتی کنند، سخن گفتند. معلوم شد که مرد جوان با دختر پیر مرد عشق میورزیده است. مرد جوان ادعا میکرد رابطه‌ی خود را با دختر ك قطع کرده است در حالی که پدر دختر اصرار داشته او دخترش را گمراه نموده و میباید با او ناشوئی کند. پیر مرد جوانك را مدتی پیش به دادگاه کشانده و او را به ایجاد رسوایی، متهم نمود لیکن دادگاه اتهام را رد کرده است. و پس از این بوده است که شنیده‌اند میگفته گردن جوان را، اگر بر او دست یابم، خاهم شکست.

به ادعای پیر مرد، پسرک با گرم گرفتن‌ها و سرد شدن‌ها تنها، دختر او را پریشان ننموده خانواده را نیز آشفته گردانده - و نیز اتفاقن، به دختر هم تجاوز کرده است. ابراز احساسات در دادگاه. متهم برای توضیح دوباره جلوی دادگاه خوانده شد. و توضیح او برای مردان انگشت شمار جلسه، سرگرم کننده بود. کارلس با نیشخند در گوش من گفت: «میگوید پیر مرد تصور میکرد دخترش دوشیزه بود، اما واقعن همه‌ی مردهای این شهر با او عشق میورزند. گمان میکنم این خبر بدی برای پیر مرد باشد.»

قضات با خشم سیگار میکشیدند. یکی به آرامی میان تالار دوید. شاکی و متهم را، یکسان بو کرد.

از میان پنجره‌یی در کنار جایگاه قضات، گروهی از بچه‌ها سر به درون دادگاه کشیده بودند، ... سر انجام دادگاه برای شور رفت. پنج دقیقه بعد، هنگامی که برگشت، رئیس اعلام نموده مجازات اندرز گویبی علنی برای هر دو طرف می‌باشد.

وناگهان در حالی که صدایش را به اوج و شور ناطقی می‌رساند که از روی ایوانی دور میان پرتو نورافکنها سخن بگوید، از نقش اعلام کننده‌ی مجازات به نقش اجرا کننده‌ی آن در آمد. آنان هر دو انقلابیهای خوبی بودند - می‌فرید؛ پسر کمونیست جوانی بود، پیر مرد رئیس کمیته‌ی خودش، و در زمانی که باید شانه به شانه برابر ایمپر بالیزم امریکا بایستند، بیشتر از این که وقت و نیروی همه را با این کشمکش‌های ابلهانه تلف کنند، از آنان انتظار می‌رود. اتهام متقابل تجاوز هم به دادگاه بالاتری فرستاده میشود ...

برای دادرسی دوم، کارگر مؤسسه‌ی شیر در جایگاه رییس قرار گرفت. متهم دختر خطاکاری بود در حدود بلیت و متهم کننده‌ی او مرد تنومند موخاکستری استوار دیگری ... که رئیس کمیته‌ی خودش بود ... دخترک به اتهام رها کردن دو کودک خود، در محاکمه‌ی دیگر به ماندن در خانه محکوم شده بود و رئیس کمیته اکنون او را متهم می‌ساخت که از اجرای فرمان سر بازده است ... يك يكشنبه، تمام روز، از خانه بیرون بوده و تمام شب و بار دیگر او را دیده‌اند که در خانه‌ی خود میهمانی میداده است، ماری جوانا میکشیده ... و مردان را برابر چشم کودکان خیش بوسیده ...

من نتوانستم بمانم و ببینم چه بر سر دختر آمد. هنگامی که دادگاه راترک می‌کردم رئیس کمیته داشت توضیح میداد که او نمی‌خواست است نسبت به دخترک سخت باشد: این مهمانی ماری جوانا بود که او را واداشت پاپیش بگذارد ...

در وزارت دادگستری به من گفتند هدف عمومی سیاست جزائی تاسامر زامکان این بوده است که زندان‌ها را بر چینه‌اند و زندانیان را به اردوهای کار کشاورزی ببرند تا در آنجا از راه انجام کار مفید به جامعه باز گردند ... با همان ساعات کار و با همان میزان دستمزد که به کارگر عادی میدهند و آخر هفته در هر پانزده روز یکبار در خانه.

و این در نظر من ستودنی است ... من نتوانستم یکی از این اردوگاههای جزایی را دیدن کنم. پرسیدم شمار کل زندانیان چیست و چندتا از آنان در اردوگاهها به سر می‌برند. گفتند نمیدانیم ... پرسش را نوشتم و به وزارت کشور فرستادم ... پاسخ دادند این مطلب چاپخس نشده است ...

همچنین شمار زندانیان سیاسی را جویا شدم و پاسخی دریافت نمودم ... در ۱۹۶۵ کاسترو شمار را ۲۰۰۰۰ اعلام نمود، هر چند دیگران در همان زمان شمار را تا ۷۵۰۰۰ بالا بردند.

درست است که UMPA ها (واحدهای نظامی کمک به تولید) دو سال پیش بر چیده شد. اینها اردوگاههای کار کشاورزی بودند که مردمان را بی هیچ نوعی از دادرسی بدانجا می‌فرستادند تا گرایشهای نامطلوب سیاسی، اجتماعی یا جنسی را وسیله‌ی يك دوران کار درمانی

نامحدود از آنان بزدايند و از سوی بسياری از ناظران امور کوبا ، در آن میان گراهام گرین وفيدل کاسترو ، محکوم شناخته شد.

اکنون ، درنگرش ، هيچ راهی وجود ندارد که افراد را بی دادرسی از آزادی محروم گردانند. در عمل ، چنین در یافتم که ، راههایی هست . میشود کسی را برای خدمت سربازی همراه افراد ذخيره فراخاند او را به یگانهای نظامی که در کار کشاورزی هستند فرستاد و یا کسی را بازداشت کرد و تحت تعقيب ، نگاهداشت ، هفته ها و ماهها بی این که به دادرسی خاتمه شود ...

ارتش همه جا هست! همچنین نگهبانان مسلح ، مراقب همه چیز حتا جایگاه ماشینها در مهمانخانهی Libre ها و انا تاز خرابکاریی ضد انقلابیها جلوگیری کنند ... در يك سخنرانی که کاسترو در سپتامبر (۶۸) ایراد کرد ۱۸ خرابکاریی بزرگ را برشمرد که در آن سال روی داده بود (بیشتر آنها آتش سوزیهای در کارخانهها و انبارها) به انضمام ۲۵ حادثه ی کوچکتر و ۳۶ آتش سوزی در ساختمانهای مدارس . این ، تا آنجا که حتا خود من اطلاع دارم ، فهرست کاملی از فعالیت ضد انقلابی نیست - هنگامی که در Siera Maestra زادگاه انقلاب ، قدم میزدم ، راهنمای محلیی من میگفت که در سپتامبر (۶۸) يك گروه چريك ضد انقلابی کامل که بیش از ۳۰ نفر بودند در این ناحیه فعالیت داشته ... سازمانهای ضد انقلابی واقمن وجود دارد ، هر چند دانستن این که تا چه اندازه از سوی میامی پشتیبانی میشوند دشوار است ...

تنها راه دیگر رای دادن علیه نظام کوبا رفتن به تبعید است . بنا بر منابع امریکایی ، دورو بر نیم میلیون نفر پس از انقلاب کوبا راهها کرده اند . هم چنین وسیله ی ۱۰ پرواز آزاد ، که هر هفته دولت امریکا میان Varadero و میامی اجرا میکند به راه کردن ادامه میدهند ... بنا بر اعلام دولت کوبا شمار کسانی که تقاضای رفتن کرده اند به ۲۰۰/۰۰۰ نفر میرسد .

و البته بازگشت های اندک ... حقیقت همچنان این است که دورو بر ۷۰۰/۰۰۰ کوبایی یا در جلای وطن به سر میبرند یا در انتظار رفتن به خارج چنند ، که البته برای کشوری که جمعیت کنونیش زیر هشت میلیون میباشد زیاد است ...

رفتن به خارج انتخاب آسانی نیست . همین که تقاضای رفتن را تسلیم کنی کارت را از دست داده ای ، و مادام که در آمد خصوصی نداشته باشی باید ، تا وقت رفتن ، در يك اردوگاه کشاورزی به کار پردازی . با ۲۰۰/۰۰۰ که در انتظار به سر میبرند و تنها هزار نفر یا دورو بر آن که هر هفته عزیمت میکنند باید ، گوئی ، نزدیک چهار سال شکیب نمود . وضع اردوگاه برای gusano ها (کرم ها) - نامی که دولت به خاستاران رفتن میدهد) میگویند بد است . خاستم یکی از اردوگاهها را ببینم ، اجازه داده نشد .

وقتی میروند ، همه ی داراییی خود را از دست میدهند . من در فرودگاه مراقب ماموران گمرک بودم که ۳۰ د گوسانو ، را که با هواپیمای من به مادرید عزیمت کردند بازرسی مینمودند . پولهای خرد مصادره میشد و ماموران عکسها و نامه های قدیم را را در میان انجیل نیز میگشتمند . پس از ده دقیقه به حضور من توجه کردند و دستور دادند آنجا را ترک کنم . نمیدانم چرا این کار را پنهان میکنند ؛ قانون سری نمیتواند باشد و تا آنجا

که من میتوانستم ببینم ماموران گمرک وظیفه‌ی خود را با دقت بسیار انجام میدادند ...  
همچنان که از پلگان هواپیما بالا میرفتند ... و هر کس البته در بهترین جامه‌های خود،  
چاره ناپذیر از طبقه‌ی متوسط به قطر میامدند: به عبارت غم‌انگیز روسی «مردم سابق». شادی  
نمیکردند، گریه نمی‌کردند، چهره‌هایشان آگاهانه بی‌حالت بود. اما در رفتار همه‌ی آنها  
تقریباً چیزی بود که مرا تکان داد: کناهاکار به قطر میامدند ...

یک روز در هاوانا به تماشای «مدرسه‌ی ملی‌ی هنر» رفتم، که در زمینهای Country Club  
سابق ساخته شده بود ... در خود باشگاه ... یک تالار ناهار خوری بود با میزهای آراسته  
و آماده که گویی شهردار لندن ضیافتی ترتیب داده است.

من از مدیر پرسیدم در انتظار هیات خارجی‌ی مهمی هستم. جواب دادند، گروه‌های  
دانشجویان مدرسه به اینجا آورده میشوند تا به جای خوردن درسینی‌های فروشگاه، غذاهاشان  
را به کمک این انبوه پیچیده و جراحی مانند کارد و چنگال و جامها صرف نمایند و آداب  
و رسوم را فراگیرند. آنها سه آموزگار مخصوص آداب و رسوم داشتند: به زودی این یک موضوع  
اجباری در همه‌ی مدرسه‌های کوبا‌یی خواهد شد.

خانم مدیر میگفت خوب، خوب. هر چیزی در موقع خودش به وضع عادی بر میگردد.  
حتا فیدل برای رفتن به میهمانیها یکتاش خود را عوض میکند. من گمان میکنم کاسترو در  
حقیقت درست همان گونه رهبری است که Weber جامعه‌شناس به هنگامی که نگرش خودش  
را در زمینه‌ی Charisma (اگر مردی با نیروی معجزه‌گر) به تا شک در می‌آورد  
در نظر داشت، کسی که تعریف‌های پیشین جامعه را بر مبنای نیروی شخصی خود بر میاندازد.  
اما همچنان که بر نشان میدهد این نیروی معجزه‌گر، پرهیز ناپذیر عادی میگردد و به  
قدرت پس از یک نسل باقی میماند.

آدم احساس میکند که این فسردهن و بسته شدن همه‌جا در کوبا پیش میرود، در پارچه‌ی  
زمینه‌ها شتابنا کتر از زمینه‌های دیگر. مثلاً در خود کاسترو، هنگامی که از سخنرانیهایش  
داوری کنیم. شاید چیز شگفت این باشد که او از بسیاری فسادزدگی‌های قدرت پرهیز  
کرده است. در همان حال، قلب آدمی فرو می‌ریزد هنگامی که از نطق معروف او «تاریخ  
مرا خواهد بخشید»، که در محاکمه‌اش پس از حمله‌ی ناپیروزمندان به سربازخانه‌های  
Moncada در ۱۹۵۳ در سانتیاگو، ایراد کرد با آن توصیف درخشان و شور انگیزش از  
رنج و شکنج مردم کوبا، به سخنرانی‌ی سال گذشته‌ی او که یورش را به چکسلواکی را  
توجیه میکرد میبردازد ...

چنین به نظر میاید که کاسترو فزایش‌بنده درگیر سرزنش و تهدید دشمنان حکومت  
(خود) میباشد. در سپتامبر گذشته در یک برآشفتنگی عادی اعلام کرد: «پیش از این که  
انقلاب از عرصه‌ی کیتی برافتد، حتا سربک ضد انقلابی‌ی تک در این کشور برتن او نخواهد  
ماند. اینها قواعد بازی‌ست، اینها قواعد بازی‌ست ...»

در یورش سال گذشته‌ی او به مالکان دکه‌های خوراک‌فروشی Hot-dog-stands  
در هاوانا، به هنگام «اردو کشی انقلابی» ی دولت برای بستن همه‌ی میخانه

(Bar) ها و حرفه‌های کوچک با زمانده، که گونه‌ی بررسی‌ی جامعه‌شناسانه را، آماده‌شده از سوی مبارزان حزبی، قرائت میکرد، چیزی غم‌انگیز و خنده‌آور وجود داشت:

«آمار گردشده از ده‌های خوراکی‌فروشی و ده‌های فروشندگی همانند، نشان‌میدهد که شمار بزرگی از مردم که آهنگ‌رها کردن کشور را دارند به این گونه حرفه‌ها پرداخته‌اند، که نه تنها سود کلان‌عاید می‌کند و اندک‌اجازه‌میدهد که «Lumpen»ها و دیگر عناصر ضد اجتماعی و ضد انقلابی در تماس باشند... بزرگترین درصد کسانی که جذب انقلاب نشده‌اند در میان مالکان ده‌های خوراکی‌فروشی به دست آمدند. از ۴۱ نفر مالکان ده‌های مذکور ۳۴ نفر یا ۸۱/۹۵ درصد ضد انقلابی بودند...»

این (ارقام) چنان جزئی و بیهوده است که تقریباً جلب‌ترحم مینماید - همانند دن-کیشوت که گله‌های گوسفند را متهم می‌ساخت... همین است همه‌ی آنچه که اردو کشی و تلاش را انگیزه بود؟ همه‌ی رنج بردن‌ها، همه‌ی مرگ‌ها، همه‌ی ساعات دراز کار برای هیچ بود؟ برای این که سرانجام شوالیه‌ی در به در بر پشت‌باره نشیند و بالای آسمانی ده‌های خوراکی‌فروشی، را از سر مردم دور کند؟

يك شب کاسترو را دیدم، روی صفحه‌ی تله‌ویزیون که سخن میگفت. در حالی که با چیرگی شنوندگان خود را با و خیه‌های شادکننده سرگرم مینمود، به شیوه‌ی خودمانی آرنجش را روی میز می‌گذارد و بی‌انقطاع بارشش بازی می‌کند، یکی از آن نمایش‌های مهریافته‌اش را که در میانوردی تنها در اقیانوسی از آمار بی‌مرز و پایان‌باشد، اجرا نموده در میان سخن، یکی از آن فکرهای شکفتنی انگیز اصولی را عنوان کرد که هر گاه و بیگاه، در کوبا، آدمی را وامیدارد که درنگ کند و بر همه‌ی انگاره‌های پیشین خود بیندیشد. این بار پیشنهاد یا پیش‌بینی چنین بود که گسترش دانشگاه‌ها در کوبا به ناپدید شدن آنها میانجامد، زیرا سرانجام، شمار کسانی که برای آموزش عالی در میرسند چنان زیاد است که دانشگاه‌ها میباید در زندگی جامعه حل گردند و همه‌ی رها کنندگان دبیرستان را همچنان که به دنبال کار می‌روند بیاموزند.

پس از ساعتی یا در آن پیرامون، دستگاه از کار افتاد... من به میدان مرکزی شهر، رفتم که سخنرانی را با بلندگوی پخش می‌کردند. یکشنبه شب بود و میدان پر از مردم. آنها برای گوش دادن به کاسترو نیامده بودند با لباس‌های پاکیزه... خانوادها با هم خوش و بش می‌کردند... پسران به دخترها چشمک‌میزدند؛ دخترها بچ‌بچ می‌کردند و خود نمایانه با خودشان می‌خندیدند. چشم‌انداز زیبایی بود: چنان مرده‌ی زیبا، و در شب گرم زمستانی، زیر پر تو چراغ‌های میدان... مثل هر کشور لاتین دیگر، جز این که جایی برای یافتن يك نوشیدنی یا حقایق‌جانی‌قهوه نبود. در پشت سر صدای آشنایی در گفتار خود پیشمیرفت، همچنان ناشنیده که در هر جای دیگر.

اما «اساطیر» بر جای میماند: داستان دوسالی که کاسترو و همگامان او در «سی‌یرا مایسترا» سر کردند، رفتار مامور گاه‌آلود جوان حزبی که در «پینار دل ریو» يك طرح کشاورزی را به من نشان داد و بیشتر به David Frost در پوتین‌های گاو چرانی میمانست سخت مرا گرفت. با هر کس که برخورد میکرد استخوان شکن دست میداد و ضرب‌هایی که تیره‌ی پشت را می‌لرزاند بر شانه‌ی آنها مینواخت و هر چند گاه یکبار در حالی که روی يك مسلسل کوچک خیالی مخم میشد رگبارهای گلوله را میان بته‌ها و درخت‌های کوچک پیرامون پخش مینمود. ۲۵

ساله بود و ... دریافتی از پاکیزگی و منزله گرایی مذهبی در تهیدستی و بی چیزیی که کاسترو و یارانش خصوصاً در هفته‌های پس از پیاده شدن نابه سامان از Garmma، کرجی بی که از مکزیک میرسید، دچار بودند، وجود دارد: و مفهومی از آغاز گری اخلاقی در لوداده شدنها و گیر افتادنهایی که بر سرشان آمد، مجازاتهای مرگی که گذراندند و به جبران بر دیگران روا داشتند. توصیف درخشان آن روزگار که در «خاطرات» چه گوارا آمده است سادگی و شگرفی افسانه دارد.

کاسترو پیوسته ویژگی مذهبی کمونیسم را نکوهیده. همچنین میگویند در روزهای نخستین پس از انقلاب چهره پردازان ساده لوح و پرشور را که میکوشیدند او را همچون مسیح بکشند باز داشته است و نیز سازمانهای دولتی را از گذاشتن پیکرها و تصویرهای خودش، به شیوه ستالینی، به سختی منع کرده.

با این همه، اساطیر، جنبه‌های مذهبی خود را نگاه میدارد. داستانهای سی پراهنوز در چاپ شده‌ها بازگو میشود در جشنهای دولتی یادآوری و تجلیل می‌کردد. مدرسه‌ها، دکانها، کارخانه‌ها - هر نوع بنگاه یا موسسه‌یی - به نام انقلابیهای مرده نامگذاری می‌گردد، همانند قدیسین ... به بچه‌های دبستان سرودهای کوچک فداکارانه می‌آموزند که در آن پیمان میکنند همچون چه باشند: پیکرها و تصویرهای همه جا هست و اکنون که مرده است هیاتی ملی برای جیره بندی به کار گرفتن نامش تا شیده‌اند...

ارج و اهمیت رویدادهای گذشته در حد افسانه این است که زمینه تفسیری برای امروز و راهنمایی برای آینده فراهم میکنند. سختی و ریاضت زندگی درسی را به سختی و ریاضت زندگی امروز مفهوم و جهت میبخشد. هوشیاری و مراقبت پیکری که چریک مییابد علیه کمینگاهها و خیانت پیشه نماید توضیح دهنده «مراقبت دائمی انقلابی» است که اکنون تشویق می‌گردد. عینیت دشمن درسی بر افکر یک دشمن ضد انقلابی امروز را عینیت میبخشد. ابهامی که در دریافت «انقلاب» هست، این برابر بهارانیر و میدهد. از یک چیم پیروزی انقلاب در ژانویه ۱۹۵۹ رویداد. در چیم دیگر، در چیمی اندک گرگون شده، انقلاب هنوز در فرایند «رویدادن» است. شاید پرازترین پیش گذارده‌ی اساطیر این است که پاداشی همانچنان قطعی و کلی که در تلاش کوهستان فراچنگ آمد، روزی به دنبال رنج و شکنج کنونی فراچنگ خواهد آمد. همه‌ی پیکر اقتصاد، کاغذ یک جنگ، و هم بر بنیادی از مرگ یا سر فرازی، به کار کشیده شده است. به ویژه کشاورزی. اردو کشی‌ها و تلاشهای بزرگ آغاز میشود، تاخارو و خاشاک و گیاه خودرو را بزوانید، تا قهوه بکارند، تا استان ویژه‌یی را از لحاظ کاهو خود بسنده سازند، چنان که گویی تلاشی است برای فرود آوردن ضربت چکشی فرجامین که طبیعت را به زانو در می‌آورد و پیشنهاد تسلیم بی شرط میدهد... بر نامه‌های بزرگ تلاش، همچنان که رزمایی دیگر گون میشود ریخته میشود. نقطه‌های ضعف جبهه ناگهان نموده میشود - پیاز نیست - و مردان و مصالح را برای از میان برداشتن ناتوانی گسیل میدارند، بی توجهی به هزینه.

... بازدهی در کشتزارهای مردم، که از راه مصادره‌ی املاک وسیع و متوسط به دست آمده، گفته میشود که هنوز کمتر از کشتزارهای کوچک دهقانان میباشد، هر چند دلسوزترین کارشناسان بیگانه که با آنها گفتگو کردم، معتقد بودند وسعت کشتزارهای بزرگ ناگزیر آنان را در مدت دراز بر محصول ترمیگرداند.

کلید اقتصاد نیشکر است، که ۸۵ درصد صادرات کوبا را پدید میکند. پس از انقلاب آگاهانه اجازه داده شد که صنعت شکر کاهش یابد، به نحوی که بازده آن از ۶۸۰۰۰۰۰۰ در ۱۹۶۱ به ۳۸۰۰۰۰۰۰ در ۱۹۶۳ فرونشست. آهنگ این بود که کشور را از وابستگی بر روی یک محصول رهایی بخشند. لیکن در پایان ۱۹۶۳ کاسترو ناگهان این سیاست را تغییر داد، و اعلام نمود که تکامل اقتصاد از آن پس میباید بر کشت شکر استوار گردد و بر افزودن محصول تا ۱۰ میلیون تن در ۱۹۷۰...

محصول ۱۹۶۸ شکر (هر چند ارقام رسمی را دولت چاپخش نکرده است) باز کمتر از ۱۹۶۱ بود و خرمنهای ۱۹۶۹ که در ماه گذشته (گویی دسامبر ۶۸-۷۰) برداشتن آن با شعار «در راه ده میلیون تن، آغاز گردید باز هم از برداشت سال ۶۱ در نخواهد گذشت. کوبا دهمین سال انقلاب را با جیره بندی شکر جشن گرفت.

حتا اگر کوبا بتواند محصول شکر را در ۱۹۷۰ به ۱۰ میلیون تن برساند، ناظران تردید دارند که آیا کمکی خواهد بود. بنابر گزارشهای چاپخش شده در کشورهای متحد امریکا، اتحاد شوروی در حال حاضر پیمان بسته است سالانه ۵ میلیون تن خریداری نماید، به پوندی ۶۱ سنت، بیش از دو برابر بهای بازار جهانی، و طبق موافقت نامه جهانی شکر سهمیه صادراتی برابر ۲۱۵۰۰۰۰ تن به کوبا اختصاص یافته است به بهای کمینه پوندی ۳۵ سنت. صادرات شکر که از این سهمیه ها در گذرد، به اعتقاد بیشتر کارشناسان در آمدی بسیار اندک باز خواهد گرداند...

پاره‌ری مشاوران بیگانه معتقدند، اکنون که همه تلاشها و همه منابع در اقتصاد به کار انداخته شده شاید پس از ده سال بار آمدن نتایج و عواید آن آغاز گردد. و در این فاصله کشور با کمک شوروی گذران خواهد نمود. جویای میزان این کمک شدم، پاسخی به دست نیاوردم. ناظران خارجی این کمک را یک میلیون دلار در روز بر آورد کرده اند...

### روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سر انجام خودم به سی‌یرا مایسترا رفتم. مانند بسیاری دیدار کنندگان دیگر من نیز به مرکز تربیت معلمان در Miras del Frio رفتم. در همان یختگی ترسناکی از چهار طاقیها و کلبه‌های کوچک و چرکین، که همانند شهری که به تازگی طلا در آن پیدا شده، ۳۰۰۰ پا بر ستیغ سی‌یرا مایسترا کنار هم پهن شده‌اند. مرکز فرماندهی کاسترو در روزهای نخستین جنگ در اینجا بود. اکنون همه معلمان «اریانت» میباید یکسال از آموزش خود را در میناس بگذارند، تنها برای یاد آوری. گمان میکنم یاد آوری پر هزینه‌یی از آنجا که همه بایسته‌های زندگی، و نیز هیاتهای بازدید کننده را باید از Las Mercedes در سر جاده با باریهای زمخت شش چرخه‌ی شوروی که موتور هاشان با دنده‌های پائین و در شبیهای بسیار تند گلین به ناله میافتند، بالا کشید.

شامگاهی که من رسیدم ابرها روی سر آن بود. نخستین بار بود که در کوبا توانستم احساس سرما کنم. کلبه‌ی غمزده‌یی که برای دیدار کننده‌ها اختصاص یافته بود قطعه‌ی تنوعی نسبت به مراکز جهانگردی زیبای شهرها به شمار می‌آید. آب دستشوییها بند آمده بود و

«پلیدی» روی کفها مانده، باران از بگنبدهای روزنه‌دار سقف خابگاهها فرو می‌چکید و روی زمین استخر درست میکرد و رختخواب چنان چسبیده که گور... من بالباس کامل وزیر همه‌ی پتوهای که میتوانستم به‌چنگ آورم به بستر رفتم و همه‌ی شب لرزیدم... هیاتی از نویسندگان روسی که به هنگام رفتن من آنجا رسید، بعد در سانتیاگو میگفت همه‌ی شب موشها روی رختخوابهایشان میدویده‌اند.

روز بعد مردی را که در گذشته راننده‌ی استر و چریک بود برای راهنمایی پیدا کردم و دنبال او میان راههای استر روی سرازیر به سوی برخی دهکده‌ها که در جنگلهای دامنه‌ی پر شیب پیرامون گم شده بود راه افتادم. در میان درختها، قهوه و موز نیمه وحشی می‌رویند. اینها محصول پولساز سی‌پرا هستند. قطارهای استر آنها را به لاس‌مرسدس یا جاهای دیگر می‌برند و کالاهای ساخته‌ی انگشت شماری که مورد نیاز دهقانان است باز می‌آورند: جامه، ظرف و افزاخانه، نمک و نه بیشتر از اینها. بقیه‌ی خوراکشانشان دوروبر آلونکها عمل می‌آورند. زندگی بی‌ساده که شکل آن پس از انقلاب تغییر زیادی نکرده است. اما من این دریافت را داشتم که دهقانانی که دیدم قطعاً کمتر از روزگار گذشته دچار تنگدستی و بی‌چیزی بودند. «اریانت» از قدیم و اپسمانده‌ترین استان کوبا بوده است، و سی‌پرامایسترا و اپسمانده‌ترین گوشه‌ی اریانت. گاوآرا مردمی را که در اردو کشی سی‌پرا برای درمان نزد او آوردند چنین توصیف میکنند همه کم و بیش یکسان: زنان بیدندان و ناهنگام سالخورده، بچه‌ها با شکمهای باد کرده، فلج، نرمی استخوان، نداشتن ویتامین-سایتها بود نشانهای سی‌پرامایسترا. در کتاب او عکسی هست از یک خانواده‌ی دهقانی سی‌پرای بیرون آلونکشانش که از برگ نخل ساخته شده. زنها و بچه‌هایی کفش هستند و ژنده پوشیده، سایش فقر در چهره‌ها پیدا است. در گردش یک‌روزه‌یی که داشتیم هیچ‌کس را ندیدم که خوب تغذیه نشده باشد، نه هیچ‌کس بی جامه‌ی پاکیزه و نه هیچ‌کس بی کفش، زنها اغلب مانند شهری‌ها لباس می‌پوشیدند...

در دامنه‌ی باز تپه، بالای دهکده‌ی کوچکی به نام Magdalena برای آسودن نشستیم. جلوی ما مثلثی از آبی‌ی سیر که میان کوهها لانه کرده بود - کارائیب در La Plata، جایی که مردان کاسترو نخستین پیروزانی خود را... به دست آوردند. پشت سر ما کوه Caraeas، جایی که همه‌ی انقلاب، به‌هنگامی که یکی از مردان کاسترو موقع آنان را بر نیروی هوایی آشکار ساخت، تقریباً ساقط کرد دیدم.

دورو بر چهار بعد از ظهر بود و ما هیچ ناهار نداشتیم. راهنمای من از درختی پرتقال ترش چید و ما شیری‌ترش باور نکردنی را از آنها مکیدیم. چه خوش بود در آنجا بودن... در آن لحظه‌ی به‌خصوص از آن روز به‌خصوص، در آن گوشه‌ی ناهموار جزیره که چریکها رنج کشیده و جنگیده بودند، به‌نظرم رسید که شاید دشواریهای انقلاب، چندان هم تحمل‌ناپذیر نبود. فکر کردم اگر روزی به کوه بر میگشتم، یک کوله پشتی و یک جفت پوتین و کوه پیمایی درسی‌پرا... و مکیدن یک پرتقال ترش به جای ناهار هر روز.

اما نمیدانم. درست در باختر سانتیاگو، سه هفته پس از این که کوبا را ترک نمودم، یک گروه ۸۰ نفری راه خود را به بیرون کوبا، به پایگاه دریایی آمریکادر Guantanamo با پشت سر گذاردن ۷۰ کشته و زخمی و دستگیر شده‌ی دیگر یا بیشتر، به دست نگهبانان



کوبائی، گشودند و رفتند. شاید ده سال مکیدن پرتقال ترش بیش از آن است که از کسی انتظار تاب آوردن برود.

نوشته‌ی Michael Frayn (۵)

برگردان: ب. کتایون  
گرسیوز (۵۰)

۱ - مایکل فراین در ۱۹۳۳ در پیرامون لندن زاده شد. روسی را به هنگام خدمت سربازی و هم در کمبریج فرا گرفت. پس از سربازی به دانشگاه بازگشت تا فلسفه بیاموزد، از کمبریج در سفری کوتاه به دانشگاه مسکوفت. از ۱۹۵۷، دو سال ستون فکاهی منچستر گاردیین را عهده گرفت. در ۱۹۶۲ به «آبزور» منتقل گردید و ستون فکاهی هفتگی را تعهد نمود. داستان بلند اولش *The Tie Men* در ۱۹۶۵ چاپخش شد. *The Russian Interpreter* داستان بلند دوم، در ۱۹۶۶. و پس از آن نوشته‌های دیگری. در ۱۹۶۷ عروسی کرده، دو بچه دارد. اکنون داستان‌پرداز قلمی است و کتابهایش چند جایزه برده است. ستون هفتگی را رها کرده و هر از چندگاه گزاره ماندنی دارد در «آبزور» که تازه‌ترین آنها گزاره‌ی سفر اوست به پاریس. (م.)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

